



فرهنگ اصطلاحات

(به نقل از تارنمای «فرهنگسرا»)



<http://www.farhangsara.com/index.htm>

فرهنگ اصطلاحات

آب از آب تکان نخوردن: حادثه ای رخ ندادن، رخ ندادن جنجال و هیاهویی که احتمال بروز آن کم و بیش مسلم بوده است.

آب از لب و لوچه کسی راه افتادن: شیفته و فریفته شدن، به نهایت طمع افتادن.

آب خوش از گلوی کسی پایین نرفتن: با سختی و مشقت بسیار گذراندن.

آب زیر پوست کسی دویدن: پس از بیماری و لاغری اندکی چاق شدن.

آب شدن و به زمین رفتن: گم شدن و ناپدید شدن از میان رفتن و نابود شدن.

آب کسی با کسی در یک جوی نرفتن: با هم نساختن، هم سلیقه و همفکر نبودن.

آب ها از آسیاب افتادن: فرونشستن هیاهویی که به دنبال حادثه ای برخاسته باشد. از یاد رفتن ماجرای که در زمان خود جنجالی ایجاد کرده باشد.

از آب در آمدن: نتیجه دادن، واقع شدن، حاصل شدن.

خود را به – آب و آتش زدن : به هر وسیله سخت و پر خطر متوسل شدن, برای رسیدن به مقصود خود را به مخاطره افکندن, هر خطری را استقبال کردن.
آبگاه: مثانه.

آب و تاب: تکلف, پیرایه, لفت و لعاب.

آب و تاب – با: با شرح و تفصیل.

آب و جارو: رفت و روب و آب پاشی.

آبروریزی: رسوایی, افتضاح.

آبروریزی بار آوردن: باعث رسوایی شدن, افتضاح بار آوردن.

آخر سر: بار آخر, نوبت نهایی, سرانجام, آخر کار.

آذین بستن: زینت کردن دکان ها و بازارها در روزهای جشن و شادمانی.

آرزو به دلی: آرزویی که برآوردنش به هیچ وجه مقدور نیست.

آروغ زدن: صدایی مخصوص که اغلب پس از نوشیدن مشروبات یا غذای زیاد از دهان خارج می شود و از لحاظ اصول معاشرت نوعی بی نزاکتی به حساب می آید.

آسمان غرمبه: رعد, صدای رعد, آسمان غرش, آسمان غره.

آس و پاس: در نهایت فقر و تهی دستی بودن.

آسیاب: محلی که در آن گندم را آرد می کنند.

آش برای کسی پختن: برای کسی توطئه ترتیب دادن, برای اذیت و تنبیه کسی تصمیمی گرفتن و تدارکی دیدن.

آشپزباشی: رئیس آشپزها.

آشنایی ندادن: در حضور آشنایی خود را به بیگانگی زدن.

آش و لاش: متلاشی, له و لورده, زخم و جراحت بزرگ.

خود را آفتابی کردن : خود را نشان دادن.

آفتاب زردی: غروب آفتاب, هنگامی که آفتاب در افق به رنگ زرد در می آید.

آه از نهاد کسی برآمدن: غایت تأسف و تحسر دست دادن.

آه در بساط نداشتن: بی چاره و بی نوا بودن.

آه نداشتن که با ناله سودا کردن: سخت بی چیز و تهی دست بودن.

آیین بندی: آذین شهر, شهر آرای.

اته پته کنان: با لکنت حرف زدن.

اجاق کسی خاموش شدن: بی فرزند شدن, بلا عقب ماندن.

اجاق کسی کور بودن: فرزند نداشتن, نازا بودن, عقیم بودن.

اجاق کور: آن که فرزند ندارد، بلا عقب.

اجق و جق: چیزی رنگارنگ، به رنگ های بسیار تند و زننده. لباسی که هر جزء آن به رنگی دیگر است و ترکیبی ناهماهنگ و زننده ایجاد کرده است.

اجل معلق: مرگ ناگهانی.

احدالناس: کسی، احدی، فردی.

ادعا کردن: مدعی بودن.

ارزیدن: ارزش داشتن.

از(عز) و جز: التماس و گریه و زاری.

از و جز افتادن – به: با نهایت درماندگی و لابه و زاری و رحم طلب کردن.

اژدها: ماری افسانه ای و عظیم که آتش از دهان خود بیرون می داده است.

اسم و رسم: نام و مقام، شهرت و اعتبار.

اشتباه در آمدن – از: به خطای خود پی بردن.

اشرفی: سکه طلائی که سابقاً در ایران رواج داشته.

اشک شوق: گریه شادی.

اصل کاری: قسمت عمده کار، آن کار یا آن کس که در مرحله اول اهمیت قرار دارد.

اصل مطلب: مقصود اصلی.

اطلس: پرنیان، پارچه ابریشمی.

افاده: تکبر، تکبر فروشی.

افاده آمدن / افاده فروختن: کبر ورزیدن، تفرعن.

افتان و خیزان: آهسته و به حالت افتادن و برخاستن راه رفتن.

افسون: سحر، جادو.

افلاس: ناداری، تنگدستی.

افلاس افتادن – به: به ناداری دچار شدن، به تنگدستی گرفتار آمدن.

اقبال: بخت، طالع.

الا: مگر، به جز.

الا و بلا: به خدا که این است و غیر از این نیست.

الا و لا: الا و بلا.

التماس: درخواست تضرع آمیز.

القصه: قصه کوتاه، سخن کوتاه.

الک: غربال.

النگو: دستبند، حلقه ای از فلزات گران بها که زنان برای زینت خود به مچ دست هاشان می کنند.

امان راه را بریدن: بخش عمده راه را طی کردن.
امان کسی را بریدن: کسی را مستأصل کردن, درمانده کردن.
به امان خدا گذاشتن : چیزی را رها کردن و آن را به امید خدا و به دست روزگار سپردن.
امان بودن – در: در پناه بودن.
امرار معاش: گذراندن زندگی از طریق کسب و کاری.
امر و نهی: فرمودن و باز داشتن کسی را از کاری.
امن و امان: ایمن و محفوظ.
انبان: کیسه ای بزرگ از پوست دباغی شده گوسفند.
انداختن: قطع اعضای بدن.
انس: مردم, آدمیان.
انگار: مثل اینکه, خیال کن, فرض کن.
انگشت به دهن ماندن: متحیر شدن.
انیس و مونس: همدم و یار.
اوقات تلخی: عصبانیت, ترش رویی, عبوسی.
اولاد: فرزندان, فرزندان.
اول و آخر: سرانجام, عاقبت, به هر حال.
اهل: مقیم, ساکن, باشنده.
اهم و اوهوم: سر و صدایی که کسی برای اعلان حضور خود ایجاد می کند.
ایلخی بان: محافظ و نگهدارنده رمه اسب.
این ور آن ور: این طرف آن طرف, این سو آن سو.

بابا قوری: نوعی کوری که چشم آماسیده و به رنگ چشم مرده در می آید, کسی که تخم چشم او برآمده و نفرت انگیز است و آن را شوم می دانند.
باب دندان: چیزی که مناسب حال و باب طبع باشد, مطابق میل, دلچسب.
باجی: کلمه ای است برای خطاب به زن ناشناس.
بر باد رفتن : از دست رفتن, تلف شدن, نیست و نابود شدن.
به باد (فنا) دادن : هدر دادن, حرام کردن.
به باد کتک گرفتن: یکریز کتک زدن.
بار آوردن: سبب شدن, ایجاد کردن, نتیجه دادن.
بار انداختن: توقف کردن, ماندن, اقامت گزیدن.
بار خود را زمین گذاشتن: وضع حمل کردن, زاییدن.

بار سفر بستن: تدارک سفر دیدن.

بار گذاشتن: گذاشتن دیگ محتوی مواد غذایی بر روی اجاق.

بار و بندیل: اسباب و بساطی که اشخاص با خود می برند.

زیر بار نرفتن: قانع نشدن، نپذیرفتن.

باری از دوش کسی برداشتن: از زحمت و رنج کسی کاستن، از مشقت کسی کم کردن.

بارو: دیوار قلعه، حصار، باره.

باز: پرنده ای شکاری و تند پرواز که چنگال های قوی و منقار مخروطی کوتاهی دارد.

بالا: قد، قامت.

بال بال زدن: از درد یا بی قراری به پیچ و تاب افتادن.

بای بسم الله: اول هر چیز، ابتدای امر.

بپا: به هوش باش، متوجه باش، مواظب باش.

بخت: اقبال، شانس.

بخت برگشته: تیره روز، سیاه بخت.

به بخت خود پشت پا زدن: فرصت مناسب و توفیق آمیزی را از دست دادن، از خوشبختی مسلمی چشم پوشیدن.

بخیه زدن: کوک زدن، دوختن.

بد به دل راه ندادن: خیال بد نکردن، به تردید دچار نشدن.

بد ترکیب: زشت.

بد جنس: بد ذات، بد طینت، بد نهاد.

بد چشم: مردی که به زنان نامحرم به نظر شهوت نگاه کند.

بد زبان: بد دهن، دشنام دهنده، بد سخن.

بد قلق: بد ادا، بد عادت، بهانه گیر، بد سلوک.

بدک: نه چندان بد.

بد و بی راه: حرف های زشت. ناسزا، سخنان نامربوط و رکیک.

بد هیبت: زشت، بد قیافه و زمخت.

بربر نگاه کردن: خیره نگریستن.

بر بیابان: وسط این بیابان بی آب و علف، جایی که کسی یافت نشود.
بر: سینه.

برملا: آشکار.

برملا کردن: آشکار کردن، فاش کردن.

بر و بیابان: دشت و صحرا.

برو بیا: رفت و آمد، دم و دستگاه.

برو بیا راه انداختن: آمد و شد بسیار راه انداختن و پذیرایی کردن.

بر و رو: چهره خوبی داشتن، قد و قامت.

بروز دادن: اسرار فاش کردن، سری را آشکار کردن، لو دادن.

بر وفق مراد: مطابق میل.

بزک دوزک: بیان آرایش زنان با لحن شوخی.

بزک کردن: آرایش کردن زنان.

بزن و بشکن: هیاهو و شلوغی حاصل از شادی و طرب.

بزن و بکوب: ساز و آواز و رقص در مجلس بزم.

بساط چیزی را راه انداختن / پهن کردن: وسایل آن را مهیا کردن.

بساط راه انداختن / در آوردن: الم شنگه راه انداختن، رسوایی و مرافعه به بار آوردن.

بسم الله: جمله ای است که هنگام تعارف به کار می رود و گاه معنی بفرمایید و میل کنید می دهد.

بشکن زدن: برآوردن صدایی آهنگ دار از میان انگشتان دست به قصد شادی.

بشور: بشوی.

بغ کردن: اخم کردن و ترش رو نشستن، عبوس شدن.

بغ کرده: عبوس، روی در هم کرده، خشمگین.

بغل: کنار، پهلوی.

بغل زدن: کسی یا چیزی را در آغوش گرفتن، بغل گرفتن.

بکوب: با شتاب، تند.

بگو مگو: جر و بحث، مشاجره.

بگو مگو کردن: جر و بحث کردن، مشاجره کردن.

بلد: راهنما، کسی که به عنوان شناسنده راه با کسی یا عده ای همراه می شود، بلدچی.

بلد بودن: دانا و عالم بودن، وارد بودن، آگاه بودن.

بلند بالا: قد بلند، بلند قامت.

بله بران: قول و قرارهای قبل از عروسی بین خانواده های عروس و داماد.

بنا: قرار.

بنا را به این گذاشتن که: چیزی را معیار قرار دادن.

بنا کردن به: شروع کردن به.

بند آمدن: متوقف شدن ریزش یا جریان مایعات.

بند انداختن: برچیدن موی صورت زنان با نخ تاییده.

در بند چیزی بودن: به فکر چیزی بودن.

بندانداز: زنی که با بند موی صورت زنان را در می آورد، سلمانی زن.
بو بردن: حدس زدن، تخمین کردن، از قرائن امری آن را فهمیدن.
بوسیدن و کنار گذاشتن: ترک گفتن و رها کردن عادت یا کاری را.
به جهنم: خوب شد که چنین شد، به درک.
به کلی: تماماً.
به محض: به مجرد، همان وقت که.
به هم زدن: به دست آوردن، تهیه کردن. باطل کردن.
به هوای: به سودای، به آرزوی.
بی برو برگرد: قطعاً، بی چون و چرا، بدون تردید.
بی تاب شدن: بی قرار شدن، بی طاقت شدن.
بی حساب و کتاب: خارج از اندازه، بسیار زیاد.
بیخ: تنگ.
بیخ خر: بیخ گلو.
بی خودی: بی علت، بی سبب.
بی خیال: بی فکر، غافل، لاقید، فردی که به چگونگی امور اهمیت نمی دهد.
بی خیال بودن: اهمیت ندادن، نگران نبودن.
بی خیالی زدن – خود را به: خود را به لاقیدی زدن، نسبت به چیزی اهمیت ندادن.
بی درد سر: بدون زحمت.
بی دل و دماغ: تنگ خلق، ملول، افسرده.
بیرون زدن: یک مرتبه از خانه یا جایی درآمدن.
بی سر و پا: فرومایه، پست.
بی عرضه: آدم ناقابل و بی مصرف، کسی که کارها را با بی لیاقتی انجام دهد.
بی غل و غش: بی حيله، بی مکر و فریب.
بیق بیق بودن: خنگ بودن، به تمام معنا احمق بودن.
بی گذار به آب زدن: ناسنجیده به کاری اقدام کردن، به کاری که حساب سود و زیان یا پیروزی و شکستش نامعلوم است پرداختن، بی احتیاطی کردن.
بی مایه فطیر است: بدون مایه و سرمایه کار انجام نمی شود.
بی وارث: آنکه خویشاوندی ندارد که پس از مرگش از او ارث ببرد.
بی هوا: ناگهان: ناغافل، غفلتاً.
بی هیچ چون و چرا: بدون هیچ گونه عذر و بهانه ای.

پا در آوردن – از: کشتن، سخت مانده و از کار افتادن.

پا افتادن – از: سخت درمانده و خسته شدن. مردن. به زمین افتادن.

پای کسی افتادن – به (دست) و: با عجز و التماس تقاضا کردن.

پا نگه داشتن: تأمل کردن، صبر کردن.

پاورچین پاورچین راه رفتن: آرام و بی صدا راه رفتن.

پای کسی راه نگر رفتن: تمایل یا جرئت کاری را نداشتن.

پای خود بند بودن / شدن – روی: به خود متکی بودن، بی اتکا به این و آن زندگی کردن.

پاپاسی: مبلغ ناچیز مانند غاز و دینار، پشیز.

پاپوش درست کردن / دوختن – برای کسی: او را به زحمت و زیان و خسارتی دچار کردن، برای او مانع ایجاد کردن.

پا تختی: مهمانی روز بعد از عروسی.

پاشنه کفش را ورکشیدن: آماده انجام دادن کاری شدن.

پاک: به کلی، یک سره، یکباره.

پت و پهن: دارای پهنایی بیش از حد، خارج از تناسب و بی قواره.

پته کسی را روی آب ریختن: راز کسی را فاش کردن، کسی را رسوا کردن.

پیچ پیچ کردن: در گوشی حرف زدن، نجوا کردن.

پیخ: صدایی که برای ترساندن ناگهانی کسی در می آورند.

پخمه: بی عرضه، ترسو، خجالتی.

پرت کردن: چیزی را به ضرب و یا قوت افکندن، دور انداختن.

پرت و پلا گفتن: حرف های چرند و بی ربط زدن، مزخرف گفتن.

پر: دامن و کناره هر چیز.

پر در آوردن: در غایت خوشی و سبک بالی و بی خیالی بودن.

پرده بیرون آمدن – از: آشکار شدن.

پرسان پرسان: با پرسیدن از کسان بسیار جایی را پیدا کردن.

پرس و جو کردن: پرسیدن، خبر گرفتن.

پرسه زدن: تفرج کردن، تفریح کردن.

پر و پخش: پراکنده.

پستو: صندوقخانه و فضای کوچک در عقب اتاق یا ساختمان.

پس زدن: دور کردن، کنار زدن.

پشت اندر پشت: پشت به پشت.

پشت به پشت: نسل بعد از نسل.

پشت چشم نازک کردن: ناز و افاده کردن و کبر و غرور داشتن.

پف کردن: ورم کردن بر اثر بیماری یا زیاد خوابیدن.

پق: اسم صوت برای خنده ناگهانی.

پکر شدن: حالت گیجی پیدا کردن، کسل و عصبانی شدن.

پک زدن: یک نفس فرو بردن و بیرون دادن دود سیگار و نظایر آن.

پک و پوز: کسی که سر و وضع خوبی داشته باشد.

پلاس بودن: جایی را پاتوق خود قرار دادن، در جایی مدت متمادی ماندن.

پلکیدن: افتان و خیزان یا با ضعف و سستی رفتن، آهسته و آرام رفتن، ول گشتن، بی مقصود زندگی کردن.

پوز: دهان، پیرامون دهان چهارپایان.

پوزه: پوز

پوف کردن: دمیدن به منظور خنک کردن غذا یا چای یا خاموش کردن شعله کبریت و نظایر آن.

پول سیاه: پولی که از نیکل و مس سکه زنند، پول خرد.

پولک: فلس، زینت های دایره ای شکل و پر زرق و برقی که زنان با آن جامه را تزیین می کنند.

پول و پله: پول، وجه نقد.

پی: دنبال، عقب، پشت.

پیش دستی کردن: سبقت گرفتن از دیگری در انجام کار.

پیشکش کردن: تقدیم کردن کوچکتر به بزرگتر هدیه ای را.

پیشگاه: صحن سرای و خانه، فضای جلو عمارت.

پیله ور: خرده فروش، دوره گرد؛ کسی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و مانند آن به خانه ها گرداند و فروشد.

تاراق و توروبق: صدایی که از به هم خوردن دو چیز ایجاد شود و باعث ناراحتی گردد.

تار و مار: پراکنده، پریشان، متفرق.

تازگی ها: اخیراً، به تازگی، جدیداً.

تازه: پس از این همه، اکنون، حالا.

تازه وارد: کسی که تازه ورود کرده باشد و به تازگی آمده باشد.

تاق و توق: صدای به هم خوردن دو چیز به هم.

تپل میل: چاق و فربه، معمولاً به بچه های فربه و سالم گفته می شود.

تپیدن: بی قراری کردن.

تخت: راحت، آسوده.

تخم چشم: مردمک چشم، سیاهی چشم.

تخم و ترکه: نسل و اولاد (تحقیر آمیز).

تدبیر کردن: چاره جویی کردن، پایان کاری را نگریستن.

ترتیب دادن: مرتب کردن، هر چیزی را در جای و مقام خود نهادن و نظم دادن.

ترتیب کاری را دادن: مقدمات انجام آن را فراهم کردن.

تردستی: شعبده یا قسمتی از آن، چشم بندی. جلدی، چابکی.

ترس زبان کسی بند آمدن – از: از ترس توان حرف زدن را از دست دادن.

ترس بر – داشتن: به ترس دچار شدن.

ترس به دل کسی افتادن: از چیزی ترسیدن.

ترس توی دل کسی افتادن: ترسیدن، نگران و مضطرب شدن.

ترش کردن: عصبانی شدن.

ترشیده: دختری که در خانه مانده و سن و سالش بالا رفته و کسی او را به زنی نگرفته است.

ترکه: شاخه بلند و باریک و نرم.

ترکیدن: شکاف برداشتن.

ترگل ورگل: زیبا و آراسته.

ترگل ورگل کردن: تمیز کردن، زیبا و آراسته کردن.

تر و تازه: تمیز، شاداب.

تر و خشک کردن: کودک یا بیماری را پرستاری کردن.

تر و فرز: چابک.

تشر: پرخاش، عتاب، سرزنش توأم با خشم و فریاد.

تصدیق کردن: به درستی چیزی اقرار کردن.

تعریف کردن: بیان کردن، شرح دادن.

تقدیر: سونوشت، قسمت، فرمان خدا.

تقلا کردن: برای انجام کاری تلاش و کوشش بسیار کردن.

تک پا: زمانی کوتاه.

تکلیف خود – را روشن کردن: وضع خود را مشخص کردن، موقعیت خود را معلوم کردن.

تک و تا: جوش و خروش.

تک و تا نینداختن – خود را از: به شکست و خطای خود اعتراف نکردن، آخرین کوشش خود را به کار

گرفتن، از رو نرفتن.

تک و تنها: تنها، یکه و تنها.

تلافی کردن: جبران کردن.

تله: دام.

تله افتادن – به: گیر افتادن, به دام افتادن.

تلف شدن: از بین رفتن.

تلنگ – در رفتن: باد صدا دار خارج کردن, صدای مشکوک در آوردن.

تمام و کمال: کامل, به تمامی.

تنابنده: انسان, آدم, تنها بنده.

تنبان: زیر جامه, ازار.

تن دادن: قبول کردن, پذیرفتن.

تندخو: بد خلق, خشمگین.

تندی: به سرعت, بلافاصله.

تنگ: نزدیک, هنگامه.

تنگ آمدن – به: به ستوه آمدن, ملول گشتن, درمانده شدن, خسته شدن.

تن و توش: تاب و توان, اندام و هیکل.

تنوره کشیدن: در حال چرخیدن به هوا پریدن, عملی است که در قصه های عامیانه به دیوها نسبت داده می شود.

توبره: کیسه ای که مسافران و شکارچیان لوازم کار و توشه خود را در آن گذارند.

توپ و تشر: تهدید و عتاب.

توپ و تشر زدن: سخنان درشت و سخت به کسی گفتن.

توپ و تله: داد و فریاد, عتاب, هارت و پورت.

توپیدن: سرزنش کردن با تندى.

ته: قعر, زیر.

ته کشیدن: تمام شدن, به پایان آمدن, سپری شدن.

ته مانده: آنچه پس از خوردن باقی بماند.

ته و تو: کنه کار و حقیقت امری.

ته و توی چیزی یا قضیه ای با خبر شدن / سر در آوردن – از: از کنه قضیه ای آگاه شدن.

ته و توی چیزی را در آوردن: از رموز آن با خبر شدن.

تیر کردن: تحریک کردن و به کار واداشتن.

تیر کسی به سنگ خوردن: تلاش او به نتیجه نرسیدن, موفق نشدن.

تیکه تیکه: تکه تکه, پاره پاره.

ثروت خود را به پای کسی ریختن: ثروت خود را خرج دیگری کردن.

جا تر است و بچه نیست: کنایه است از گم شدن چیزی یا فرار کردن کسی.
جا در رفتن – از: عصبانی شدن، خشمگین شدن.
جا به جا: فوری، بی درنگ.
جا خالی کردن: خود را کنار کشیدن.
جا خوردن: یکه خوردن، از شنیدن یا دیدن امری غیر منتظر تعجب کردن.
جا خوش کردن: اقامت کردن در جایی که معمولاً نباید زیاد ماند.
جا کن کردن: کسی یا چیزی را از جایی به جای دیگر بردن، غلتاندن.
جادو و جنبل: جادو و دعا گرفتن و پناه بردن به قوای موهوم ماورای طبیعی برای قضای حاجات.
جارچی: ندا دهنده، کسی که مردم را آواز دهد یا امری را به آنان ابلاغ کند یا خبری دهد.
جار زدن: سر و صدا راه انداختن، مطلبی را با صدای بلند به اطلاع دیگران رساندن.
جار و جنجال: داد و فریاد، هو و جنجال.
جا زدن: کسی را به جای دیگری معرفی کردن، قالب کردن.
جان خود سیر شدن – از: از زنده ماندن بیزار شدن.
جان و دل کار کردن – از: با علاقه بسیار کار کردن.
جان آمدن – به: به ستوه آمدن، مستأصل و بی طاقت شدن.
جان کسی افتادن – به: آزردن، کتک زدن.
جان به در بردن: از مهلکه گریختن، از خطر حتمی جستن.
جان به سر شدن: سخت مضطرب و نگران شدن، بی قرار شدن، به حال مرگ افتادن.
جان به لب رسیدن: تمام شدن طاقت و صبر، به ستوه آمدن.
جان کسی را به لب آوردن: سخت آزار رساندن، کسی را در انتظاری طولانی و کشنده گذاشتن.
جان کسی را گرفتن: او را کشتن.
جان کندن: رنج بسیار تحمل کردن، تلاش و تقلا کردن، به سختی بسیار کاری را انجام دادن.
جبار: قاهر، مسلط.
جدا جدا: جداگانه، یک به یک، یکی یکی.
جرگه: گروه، زمره.
جرواجر خوردن: پاره شدن شدید، دریده شدن.
جر و بحث: مجادله سخت در گفتار.
جز و وز: صدای سوختن اشیا و یا ناله اشخاص.
جستن: یافتن، پیدا کردن.
جفت زدن: با دو پا از جایی پریدن.
جفنگ گفتن: یاوه گفتن، سخنان لغو و بی پایه گفتن، یاوه سرایی.

جک و جانور: جانوران موذی.
جگردار: با دل و جرئت، نترس.
جلاد: آنکه مأمور شکنجه یا کشتن محکومان است.
جل: پوششی که روی اسب و الاغ می اندازند.
جلدی: بی درنگ، به چالاکي، فوراً.
جلز و ولز: سوز و گداز، سوز و بریز، جز و لابه.
جل و جهاز: اسباب و لوازم عروس.
جلودار: آنکه سواره یا پیاده جلو مرکب ارباب حرکت می کند، پیشرو.
جم خوردن: تکان خوردن، حرکت مختصر کردن، برای انجام کاری آماده شدن.
جمع و جور: محدود و منظم و مرتب.
جمع و جور کردن: منظم کردن و مرتب ساختن وسایل زندگی.
جم و جور: جمع و جور.
جنباندن: حرکت دادن، تکان خوردن.
جنب خوردن: تکان خوردن، از جا برخاستن، آماده اقدام و عمل شدن.
جنبنده: هر جاندار متحرک.
جن: موجودی متوهم و غیر مرئی، پری.
جواب رد دادن: پاسخ منفی دادن، پاسخ نامساعد دادن.
جوال: ظرفی بزرگ و کیسه مانند که از پشم بافته می سازند.
جور: نوع، گونه، قسم.
جور بودن: هماهنگ بودن.
جور کردن: تهیه کردن، آماده کردن.
جوش و جلا: تقلا و تکاپو، حرص و جوش.
جوش و جلا افتادن – از: از تقلا و تکاپو افتادن و آرام گرفتن.
جیغ و ویغ: داد و فریاد.
جیک در نیامدن: کمترین اعتراضی نکردن، صدا به مخالفت یا اعتراض بر نیاوردن.
جیک زدن: اعتراض کردن، صدا درآوردن.

چارسوق: چهار راه میان بازار، چهار سوق، چهار سوک.
چارطاق: هر دو لنگه در به طور کامل باز بودن، چهار طاق.
چارقد: روسری بزرگ و چهارگوشی که زنان به سر کنند.
چاروادار: کسی که حیوانات بارکش را می راند یا با آن ها باربری کند، چهارپادارنده.

چاسان فاسان: شلوار گشاد و بلند و کف دار زنانه که آن را بر روی شلیته و تنبان می پوشیدند و دارای لیفه و بندی بود که در زیر شکم بسته می شد.

چاق و چله: سر حال، سردماغ، فربه، سالم و شاداب.

چاک زدن – به: فرار کردن، جیم شدن، خود را از مهلکه بیرون بردن.

چال کردن: دفن کردن، به خاک سپردن.

چپاندن: چیزی را به زور و فشار میان چیز دیگر جادادن.

چپیدن: به زور جاگرفتن، با فشار وارد کردن به دیگران جایی را اشغال کردن.

چرا: بلی، آری.

چرا: چریدن، عمل حیوانات چرنده در چراگاه.

چراغ موشی: هر نوع چراغ کوچک و بدون شیشه ای که فقط از یک مخزن نفت و یک فتیله ساخته شده است و اندک نوری دارد.

چرب زبانی: چاپلوسی، تملق، شیرین زبانی.

چریدن: غالب شدن کسی بر دیگری، چیره شدن بر، فزونی یافتن بر.

چرت بردن: حالت خواب بر کسی غالب شدن.

چرت: خوابی کوتاه و اندک.

چرت زدن: گرفتار غلبه خواب شدن.

چرخ زدن: چرخیدن. گشتن برای تفریح و تماشا.

چرخ زندگی را گرداندن: نیازهای روزمره را برآوردن.

چزاندن: آزرده شدن، به گفتار یا به کردار به دیگری آزار رساندن.

چسبیدن به کار: پی کاری را با جدیت گرفتن.

چشم – به (روی): تعارفی است که هنگام اطاعت از حرفی یا دستوری گفته می شود.

چشم کار کردن – تا (آنجا که): تا دور دست، تا جایی که می توان دید.

چشم از دنیا بستن: مردن، درگذشتن.

چشم انداختن: سرسری نگاه کردن.

چشم بر چیزی افتادن: واقع شدن نگاه بر آن، دیدن کسی یا چیزی را.

چشم به راه: کسی که در انتظار ورود مسافر یا مهمان عزیزی باشد.

چشم به راه کسی بودن: منتظر بودن، نگران بودن.

چشم چشم را ندیدن: سخت تاریک بودن.

چشم دیدن کسی را نداشتن: به نهایت حسود بودن، تاب دیدن توفیق و خوشی کسی را نداشتن.

چشم زدن: چشم زخم رساندن، کسی یا چیزی را از اثر چشم بد آسیب رساندن.

چشم غره رفتن: نگاه خشم آلود کردن، تهدید کردن با نگاه.

چشم و ابرو نشان دادن: دلبری کردن، عشوہ آمدن، کرشمہ ریختن.
چشم‌ها چهارتا شدن: دقت بیش از اندازه و یا تعجب شدید کردن.
چشم‌هم گذاشتن: چشم‌را بستن.
چشمه: قسم، نوع.
چفت کردن: در را با زنجیر بستن، محکم کردن و سفت کردن در.
چفت و بست دهان را محکم کردن: رازی را نزد خود نگه داشتن، رازی را حفظ کردن.
چلاق: انسان یا چهارپایی که دست یا پای او شکسته یا کج باشد.
چل : ساده لوح، کم عقل.
چله بزرگ: چهل روز از فصل زمستان که اول آن هفتم دی ماه و آخر آن شانزدهم بهمن ماه است. در نزد عوام کنایه ای است از سرمای سخت.
چله تابستان: چهل روز از تابستان که اول آن پنجم تیر و آخر آن یازدهم امرداد ماه است. در نزد عوام کنایه ای است از گرمای زیاد.
چله زمستان: چله بزرگ.
چماق: گرز، عمود، چوبدست سر گره دار.
چم و خم: راه و روش، فوت و فن، آداب و رسوم.
چموش: سرکش، عاصی.
چندر غاز: پشیز، مبلغ ناچیز.
چنگ آوردن – به: به دست آوردن.
چنگ کسی افتادن – به: به دام کسی گرفتار شدن، اسیر کسی شدن.
چنگ کسی درآوردن – چیزی را از: با نیرنگ چیزی را که به دیگری تعلق دارد تصاحب کردن.
چنگ انداختن: چنگ زدن.
چون و چرا: عذر و بهانه.
چونه: گلوله ای از هر نوع خمیر.
چونه زدن: تقاضای قیمت کم کردن، پرداختن قیمت کمتر نسبت به قیمت اصلی.
چهار دست و پا راه رفتن: راه رفتن کودکانی که هنوز نمی توانند ایستاده راه بروند.
چهار ستون بدن: اسکلت بندی، استخوان بندی.
چهار میخ کشیدن – به: نوعی شکنجه که چهار دست و پای کسی را به چهار میخ بستند و شکنجه اش کنند.
چهار نعل: به سرعت، به تاخت و با عجله.
چیده: گل یا میوه از درخت کنده شده.
چیز دار: صاحب ثروت، متمول.
چیز فهم: تند ذهن و با شعور، شخص مبادی آداب و صاحب کمال.

حال کسی دل سوزاندن – به: به حال و روز او غصه خوردن.
حال کسی جا آمدن: بازگشتن به حال طبیعی، به هوش آمدن.
حال نداشتن: بی حال بودن، مریض بودن.
حال و احوال کردن: سلام و احوالپرسی مختصری میان دو کس.
حال و روز خود را نفهمیدن: از فشار گرفتاری موقعیت خود را فراموش کردن.
حالا حالاها: کنایه است از مدت دراز.
حالا نه و کی: کنایه از اغتنام فرصت مناسب و از دست ندادن آن است.
حاضر به یراق: حاضر یراق.
حاضر یراق: حاضر و آماده، کسی که برای انجام کاری کاملاً آماده باشد.
حتم داشتن: مطمئن بودن، اطمینان داشتن.
حجله: اتاق آراسته، حجره زینت کرده برای عروس و داماد.
حرامی: دزد، راهزن.
حرف کشیدن – از کسی: با زرنگی یا تهدید و آزار کسی را به سخن گفتن واداشتن، کسی را به سخن گفتن وادار کردن.
حرف درآوردن – به: از کسی حرف کشیدن.
حرف خود زدن – زیر: سخن خود را انکار کردن.
حرف به گوش کسی خواندن: برای ترغیب و قانع کردن کسی به انجام کاری با او بسیار صحبت کردن.
حرف توی دهن کسی گذاشتن: خواست خود را توسط دیگری ابراز داشتن بی آنکه گوینده از کم و کیف آن آگاه باشد.
حرف خود را به دیگری قبولاندن: کسی را با خواست و نظر خود همراه کردن.
حرف نداشتن: مخالف نبودن.
حرفی به میان نیاوردن: مسکوت نگه داشتن، سخن نگفتن.
حرف بی ربط: سخن بی معنی، حرف مفت.
حرف نرم: سخن ملایم و دلجویانه.
حساب بردن: ترسیدن، پرواداشتن، از کسی با ترس آمیخته به احترام اطاعت کردن.
حساب دست کسی بودن: متوجه موضوع بودن، جوانب کار را در نظر داشتن.
حساب کردن: خوب و بد چیزی را سنجیدن.
حساب کردن – روی کسی یا چیزی: به کسی یا چیزی امیدوار بودن، به کسی یا چیزی اعتماد داشتن.
حساب کسی با کرام الکاتبین بودن: گرفتار وضعی شدن که فقط خدا می تواند آدم را نجات دهد.
حساب کسی را رسیدن: تنبه کردن.

حساب کسی را گفت دستش گذاشتن: از کسی انتقام گرفتن، تلافی کردن.

حساب و کتاب: رسیدگی به بستانکاری ها و بدهکاری ها.

حساب و کتاب کسی را روشن کردن: طلب یا بدهی کسی را معلوم کردن.

حسابی: کامل، کاملاً.

حظ کردن: لذت بردن، کیف کردن.

حق چیزهای نشفته – به: این اصطلاح پس از شنیدن حرف های عجیب و غریب به زبان جاری می شود و

حاکمی از تعجب بسیار است.

حق کسی را کف دستش گذاشتن: سزای کسی را دادن، جلو کسی درآمدن، آنچه سزاوار کسی است به او

رساندن.

حق الله: اوامر خدا.

حق الناس: حق و حقوق مردم.

حقه زدن: فریب دادن، گول زدن.

حقه سوار کردن: حقه زدن.

حقه کسی نگرفتن: موفق به فریب کسی نشدن.

حقه باز: تردست، شعبده باز. کنایه ای است برای آدم زرننگ و دغلکار.

حلال کردن: از تقصیر کسی گذشتن یا دین او را بخشیدن.

حلقه به گوش: مطیع، فرمانبردار.

حمال: باربر.

حمامی: گرمابه دار.

حنای کسی رنگ نداشتن: اعتباری نداشتن، فاقد نفوذ کلام بودن.

حواس پرت: پریشان خاطر، پریشان حواس.

حواس پرتی: پریشان خاطری.

حواس کسی پرت شدن: به علت پریشانی از موضوع سخن دور افتادن.

حوصله کسی سر رفتن: بی تاب و تحمل شدن، خسته و ملول شدن.

حیص بیص: گیر و دار، مخمصه.

حیف: واژه ای است برای نشان دادن تحسر و تأسف، دریغا، افسوس.

حیف شدن: حرام شدن، نفله شدن، چیزی را به مصرف مناسب و عاقلانه نرساندن.

حیله به کار زدن: کسی را به تدبیر فریفتن و او را خام کردن و به مقصود خود رسیدن.

حی و حاضر: زنده و سر حال، زنده و آماده.

خاتون: بانو، کدبانو، خانم.

خاطر کسی را خواستن: به کسی عشق و محبت داشتن.
خاطر جمع شدن: اطمینان پیدا کردن، آسوده شدن.
خاطر خواه: عاشق، محب، مورد علاقه، مطابق میل.
خاطر خواهی: عشق، علاقه، محبت.
خاک سپردن – به: دفن کردن.
خاک سیاه نشانیدن – به: کسی را به ذلت و بدبختی انداختن، بدبخت و بی چاره کردن.
خاک افتادن – جلو کسی به: به کسی التماس کردن، با عجز و لابه از کسی چیزی خواستن.
خاک بر سر ریختن / کردن: چاره جویی کردن، فکر چاره افتادن.
خاک بر سر شدن: گرفتار مصیبت یا اندوه و ملالی شدن، داغ دیدن، پست شدن، از قدر و اعتبار افتادن.
خاک بر سر: بدبخت، تو سری خور.
خاک و خل: خلک و گرد و غبار.
خاکستر نشین: بدبخت، ذلیل، سیه روز.
خاله زا: خاله زاده.
خالی کردن: دزدیدن، زدن و بردن.
خانه تکانی: تمیز کردن خانه و وسایل آن به طور اساسی که معمولاً سالی یک بار و پیش از عید نوروز انجام می شود.
خانه خراب: بدبخت، بی چیز.
خانه بخت: مجازاً به معنی خانه شوهر.
خبر را آوردن: خبر مرگ کسی را آوردن، مردن.
ختنه سوران: مراسم شادی و سروری که در هنگام ختنه کردن نوزاد برپا می کنند.
خجالت آب شدن – از: نهایت خجلت زدگی به اعتبار آنکه شرمساری باعث عرق نشستن بر پیشانی می شود.
خجالت زده: شرم زده، شرمسار، شرمگین.
خدا خواستن – از: آرزومند، مشتاق، علاقه مند.
خدا خدا کردن: به خدا پناه بردن، خدا را خواندن برای برآوردن حاجتی.
خدا را بنده نبودن: نهایت کج خلقی و خود خواهی، عصیان و کفران.
خدمت کسی مرخص شدن – از: با اجازه از حضور او بیرون آمدن.
خر شیطان پیاده شدن – از: دست از لجابت برداشتن.
خر از پل گذشتن: گره کارش باز شدن و از گرفتاری فراغت یافتن.
خراط: آنکه چوب تراشد و از چوب اشیایی سازد، چوب تراش.
خرت و پرت: خرده ریز، ائانه مختلف و کم بها.

خر تو خر: بی نظمی، هرج و مرج، جایی که در آنجا هر کس هر کار دلش خواست بکند.
خرجی: پولی که برای معاش دهند، پولی که شوهر برای مخارج زندگی به زن خود می دهد.
خرخره: حلق، حلقوم.
خرد و خاکشیر: بسیار خسته، کوفته، له.
خرد و خمیر: صفت چیزی است که ریز ریز و ذره ذره شده باشد. مجازاً در مورد انسان به معنی خستگی شدید و کوفتگی بیش از حد به کار می رود.
خرد و خمیر شدن: له شدن، کوفته شدن، بسیار خسته شدن.
خر کردن: فریفتن.
خر مست: سیاه مست، مست مست.
خرناس: صدای خرخر آدم خوابیده.
خرناس کسی بلند بودن: کنایه ای است از در خواب عمیق بودن.
خر و پف: صدایی که به هنگام خواب از دهان شخص به علت تنفس از راه دهان خارج می شود.
خر و پف کسی بلند شدن: به خواب عمیق رفتن.
خروس بی محل: وقت شناس، آنکه بی موقع حرف می زند یا بی موقع کاری می کند.
خستگی در کردن: استراحت کردن و ماندگی را از خود دور کردن.
خشت نشاندن – سر: زایاندن.
خشک زدن: مات و مبهوت ماندن.
خشک و خالی: صفت چیزی است که بخواهند آن را محقر و مختصر و ناچیز جلوه دهند.
خش و خش: صدایی مانند صدای خورد شدن برگ های خشک.
خفت: سبک مایگی، خواری.
خل و چل: ساده لوح، کم عقل.
خلاص شدن: راحت شدن.
خلق: عادت، خوی.
خم به ابرو نیاوردن: رنج یا مشقتی را در کمال شهامت و قدرت تحمل کردن.
خندق: گودالی که گرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع عبور دشمن و سیل گردد.
خنده زدن – زیر: خندیدن.
خنک بازی: دست به کارهای ابلهانه زدن، کارهای احمقانه کردن.
خنک بازی درآوردن: کارهای احمقانه کردن.
خواب پریدن – از: بیدار شدن ناگهانی.
خواب زدن – خود را به: تظاهر به خواب بودن کردن.
خواهی نخواهی: به هر حال، به تردید، حتماً.

خود آمدن – به: متوجه شدن, درک کردن, هشیار شدن.
خورجین: کیسه ای که معمولاً از پشم تابیده ساخته می شود و دارای دو جیب است.
خورد کسی دادن – به: به زور به کسی غذا یا چیزی خوراندن.
خوش بر و بالا: خوش بدن, خوش ترکیب.
خوشحالی در پوست نگنجیدن – از: بسیار خوشحال بودن, از شادی روی پای خود بند نبودن, سر از پا
نشناختن.
خوش خط و خال: خوش نقش و قشنگ.
خوش و بش: خوش آمد گفتن و احوالپرسی و چاق سلامتی گرم و گیرا با کسی کردن.
خون خون را خوردن: عصبانی شدن و چیزی نگفتن, خشمگین شدن و دم در کشیدن.
خون کسی به جوش آمدن: به اوج خشم و عصبانیت رسیدن.
خون خود غوطه خوردن – در: کشته شدن.
خیال کسی تخت بودن: آسوده خاطر بودن.
خیال کسی را راحت کردن: موجب اطمینان خاطر کسی شدن.
خیر چیزی گذاشتن – از: از آن صرف نظر کردن.
خیره خیره نگاه کردن: با گستاخی نگاه کردن.
خیز برداشتن: جستن, آماده حمله شدن و به سوی کسی یا چیزی حمله کردن.
خیس خالی شدن: کاملاً خیس شدن.